Archive of SID

بررسی ساختار تقابل رستم و اسفندیار در شاهنامه بر اساس نظریهٔ تقابل لوی استروس

روح‌الله حسینی
دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فرانسه

اسدالله محمدزاده
کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

تاریخ وصول: 85/3/22
تاریخ تأیید نهایی: 85/5/3

چکیده

داستان شورانگیز رستم و اسفندیار با قابلیت‌های شگفت‌انگیزش در جذب مخاطبان متعدد، با علایق و سلایق گوناگون، بی‌تردید از عالی‌ترین داستان‌های شاهنامه محسوب می‌شود. با این حال، این داستان و داستان‌های مشابه، با وجود ارزش والای ادبی‌شان، کمتر در چارچوبی نظری، برگرفته از علوم جدید، مورد نقد و بررسی قرار گرفته‌اند. با مطالعهٔ عمیق و دقیق متن، ساختاری (Structure) منسجم به مانند تار و پودی در هم تنیده در پس پشت داستان نمایان می‌شود. تشخیص این ساختار، بی‌شک از گذر تحلیلی متکی بر نظریات ساختار باوران (Structuralistes) از جمله نظریهٔ تقابل دوگانهٔ لوی استروس امکان‌پذیر است. بر اساس نظریهٔ اخیر دو کارکرد اصلی برای متن می‌توان قایل شد که بر قرینه‌های درونی و بیرونی دو شخصیت اصلی داستان، یعنی رستم و اسفندیار متکی است. کارکرد اول که بیشتر مربوط به گزارندگان داستان و طرفداران دو جبهه است، و همچنین بر قرینه‌های بیرونی محیط دو پهلوان متکی است به کارکرد فکری تعبیر شده و به اندیشه‌هایی که در پس این تقابل وجود دارد می‌پردازد. کارکرد دوم که به قرینه‌های درونی دو پهلوان باز می‌گردد، به کارکرد حماسی داستان تعبیر شده است. با بررسی قراین موجود در داستان و در چارچوب این دو کارکرد، متوجه می‌شویم که دلیل رخ دادن تراژدی مرگ اسفندیار به عوامل درونی محرک این دو پهلوان در رویارویی با یکدیگر بر می‌گردد و نه به عوامل بیرونی از جمله گشتاسب و جاماسپ.

واژه‌های کلیدی: رستم و اسفندیار، لوی استروس، فردوسی، تقابل دوگانه، کارکرد فکری، کارکرد حماسی.

www.SID.ir

Archive of SID

مقدمه

ساختار باوری از شیوه‌های نوین نقد ادبی است که با بهره‌گیری از آن می‌توان داستان‌های فارسی را به شیوه‌ای علمی بررسی کرد. از این دیدگاه، تمامی داستان‌ها، چه کهنه و چه نو، ساختمندند، بدین معنا که ساختاری که داستان مطابق با آن شکل گرفته، در پشتشان قابل جستجوست. از جمله بسیاری از داستان‌های شاهنامه، که به رغم کهنگی، ساختاری منسجم و واجد مختصات یک داستان را دارند.

در بررسی ساختاری باید به چند نکته توجه داشت:

- استخراج اجزای اثر
- کشف ارتباط میان این اجزا
- نشان دادن دلالتی که در کلیت اثر است (گلدمن، 1369، ص 10).

اینها خطوط کلی رویکرد به متن‌اند، اما می‌توان با ترفندها یا شیوه‌های متعددی دست به کار نقد متن شد. از این میان، یکی بررسی اثر بر اساس تقابل‌های دو گانه است. این شیوه از اساسی‌ترین مباحث ساختار باوری است که لوی استروس در مطالعات خود از آن سود جسته است.

این مردم‌شناس بزرگ فرانسوی، معتقد به وجود نظامی نهایی است که پدیدارهای فرهنگی بدان تعلق دارند، ساختاری که دگرگون نمی‌شود و تمام عناصر و اشکال فرهنگی و مناسبات درونی آن‌ها در دل آن جای دارند، و این یکی از مهمترین پیشنهادهای ساختار باوری محسوب می‌شود. وی در آثار متعددش همواره بر این نکته تأکید دارد که اسطوره و نظام‌های دیگری چون موسیقی از سرچشمهٔ واحدی به نام زبان جدا شده‌اند: «در واقع هر اسطوره همچون گفتاریست که درون نظامی نمادین (به مثابه زبان) ارایه می‌شود. عناصر دیگر و قاعده‌های مناسبات درونی این نظام ناشناخته‌اند، اما تجربه نشان داده است که یک زبان‌شناس می‌تواند دستور یک زبان را از راه پژوهش در مجموعهٔ بسیار کوچکی از جملات بشناسد. این راز دشواری پژوهش در اساطیر است که ما تقابل عناصر را در فرهنگ خود می‌شناسیم اما در جهان اسطوره با منطق تقابل‌ها آشنا نیستیم» (احمدی، 1382، ص 178). اساس کار لوی استروس را در واقع می‌توان یافتن هر چیز به ظاهر بی‌منطق، و یافتن معنا در پشت هر گزاره دانست. «امر آشکار تنها پوشش و کلیدیست که در پس آن باید معنا را در امر مبهم جستجو کرد» (روبر دولیژ، 2001، ص 20).

تقابل رستم و اسفندیار که همیشه از آن با قید جنگ یاد شده، چیزی فراتر از یک نزاع یا جنگ است. این تقابل با وجود کشمکش‌های درونی دو پهلوان و نیز کشمکش‌های فکری گزارندگان داستان[1] در طول تاریخ به ساختی منسجم و پیچیده دست یافته است که به نظر می‌رسد با تحلیل ساختاری آن بتوان به پرسش‌هایی چند پاسخ گفت، پرسش‌هایی که اغلب ناشی از پیچیدگی‌های داستان است و با شاخ و برگ گرفتن داستان در دوره‌های مختلف نقاط مبهم فراوانی در متن پدید آورده‌اند. این که چرا چهرهٔ گشتاسب در روایات دینی و ملی کاملاً متفاوت است. چرا اسفندیار تنها شاهزاده در شاهنامه است که به او خصوصیات پهلوانی از جمله هفت‌خوان نسبت داده شده است؟ چرا در نبردها و جنگ‌های دیگر در شاهنامه، سخنی از رویین تنی اسفندیار نیست؟ و سرانجام اینکه چرا کشندهٔ اسفندیار دچار سرنوشتی شوم می‌شود و اصولاً این گزینهٔ شگفت از کجا آمده است؟

1- اساطیر عموماً به دلیل غیر مکتوب بودن، در طول تاریخ از سوی راویان متعدد، دستخوش تغییر و تحول و بعضاً تحریف در اصل می‌شوند. داستان رستم و اسفندیار نیز از این قاعده بر کنار نبوده و با توجه به سلیقهٔ گزارندگان مختلف دچار تغییراتی شده است.

www.SID.ir

Archive of SID

1. نظریهٔ ساختار باوری[2] (structuralisme)

در دههٔ اخیر، بسیاری از صاحب‌نظران در ادبیات و زبان‌شناسی ساختار باوری را نظریه‌ای مؤثر در ادبیات می‌دانند. «ادموند لیچ، ساختار باوری را نحوهٔ بررسی ساخت دانسته است. ژان پیاژه ساختار باوری را روش تحقیق و بررسی ساخت می‌داند» (آزاد برمکی، 1381، ص 143).

اختلاف در تعریف ساختار باوری ناشی از زمینه‌های فکری صاحب‌نظران، میزان تعلق خاطر آنان به حوزه‌های گوناگون علمی و نوع تلقی ایشان از ساخت می‌باشد.

مهمترین ویژگی‌های ساختار باوری عبارتند از:

1- ساختار باوری در اولین مرحله به عنوان روشی مطرح است که هر پدیدهٔ اجتماعی-انسانی را در بر می‌گیرد.

2- روش ساختارباوری تأکید بسیاری بر کل در برابر اجزا دارد.

3- هدف اساسی روش ساختی تلاشی است برای مطالعهٔ نه فقط اجزای مجموعه بلکه شبکهٔ پیچیدهٔ روابطی که واحدهای آن را به یکدیگر مرتبط می‌سازد.

4- در ابتدا به نظر می‌رسد که ساختار باوری صرفاً ساخت سطحی و ظاهری پدیده‌ها را مطالعه می‌کند، در صورتی که مطالعهٔ ساختار باوری از جنبه‌های ساختی، به سطوح متفاوت ساختی با در نظر گرفتن ساختار دیگر پدیده‌ها توجه دارد.

5- در مطالعه ساختی توجه به مطالعهٔ روابط در شرایط، بدون توجه به روابط در گذر زمان است از این رو ساخت‌گرایی ترجیحاً نظریه‌ای غیر تاریخی است» (آزاد برمکی، 1381، ص 144).

یکی از معروف‌ترین ساختار باوران لوی استروس است. وی در مورد اهمیت کار این پژوهشگران گفته است که «می‌کوشند تا عناصر لایتغیر یعنی قوانین ثابت را بیابند، همان که ساخت می‌گویند» (شمیسا، 1378، ص 182). ساخت از نظر استروس دارای خصوصیات چندی است:

الف: همچون منظومه یا دستگاهی است که دگرگونی هر جزء آن مایهٔ دگرگونی دیگر اجزا می شود.

ب: هر ساختی می‌تواند به صورت نمونه‌های فراوان دیگری از نوع خود درآید.

ج: در پرتو خاصیت فوق می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر در یک یا چند عنصر از عناصر ساخت تغییراتی پدید آید، تمامی ساخت چه واکنشی نشان خواهد داد» (آزاد برمکی، 1381، ص 154).

هدف استروس در واقع دست یافتن به ساخت‌های زیر بنایی (infrastructure) و خودآگاه جوامع است. به اعتقاد وی الگوی ساختی می‌تواند در سطوح مختلف وجود داشته باشد، ولی الگوهای سطحی (superstructure) الگوهای عمیق‌تری را که در سطح آگاهی جمعی قرار دارند از نظر پنهان می‌کنند. نکتهٔ شایان ذکر این است که داستان‌های اسطوره‌ای، به ویژه نزد مردمانی که به خط دست نیافته بوده‌اند، همواره موضوع مهم و جالب بررسی‌های ساختاری بوده است، چرا که بنابر سرشت سنن شفاهی، این داستان‌ها تنها در صورتی می‌توانستند به خاطر سپرده شوند که از جهاتی ساده و از جهاتی دیگر غنی می‌شدند، به این منظور که «تا آنجا که ممکن است ساختاری منظم تولید شود، ساختاری که بر اساس تقابل‌ها و شباهت‌ها عمل کند. در واقع حافظهٔ شفاهی انسان داستان را به سمت ساده‌ترین و کاربردی ترین ساختار سوق می‌دهد (...)» (مارسل هناف، 1991، ص 16).

2- در ترجمان این مفهوم اغلب ساختارگرایی پیشنهاد شده است. اما نگارندگان این مقاله با استناد به گفته‌های داریوش آشوری در *بازاندیشی زبان فارسی* با معادل ساختار باوری موافق‌ترند. چرا که اساساً موضوع عبارت است از باور داشتن به وجود ساختاری در پس پشت سایر پدیدارهای فرهنگی. و چنان که آشوری می‌گوید، گرایش داشتن به ساختار چندان مناسب به نظر نمی‌رسد اگر نگوییم بی‌معناست، همچنان که عقل باوری در برابر Rationalisme مناسب‌تر و دقیق‌تر ازعقل گرایی می‌نماید.

www.SID.ir

Archive of SID

2. نظریهٔ تقابل[3]:

تعریف اصطلاح تقابل به سادگی امکان‌پذیر نیست، زیرا معادل‌هایی چون نـزاع، کـشمکش، انحـراف، تـضاد، تزاحم، دوگانگی و دشمنی در برابر آن پیشنهاد شده‌اند. «زیمل تقابل در گروه اجتمـاعی و کـل جامعـه را ناشـی از نفرت، حسد و رشک، نیاز و مطلوبیت می‌داند. تقابل برای حل و رفع انواع دوگانگی‌هـا در جهـت دسـت‌یـابی بـه وحدت طراحی شده است» (آزاد برمکی، 1381، صص 85-89).

یکی از اساسی‌ترین مفاهیمی که در نظریه ساخت باوری مورد استفاده قرار می‌گیرد و در واقع بنیان این نظریه بر آن استوار است، منطق دوگانه یا تقابل دوگانه نام دارد، زیرا به نظر ساختار باوران، اساساً تفکر انسانی براین مبنـا شکل گرفته است: بد/خوب، زشت/زیبا،... در طبیعت هم وضع به همین گونه است: شب/روز، سفید/سیاه،... از نظر او:

«اندیشه در ساختار نظام تقابل‌ها و عمدتاً نظام تقابل‌های دوگانه به نوعی انسجام دست می‌یابد. (...) خـوراکی با غیر خوراکی، بالا با پایین، پخته با خام، طبیعت با فرهنگ و از این دست تقابل‌ها بسیار می‌توان نام برد. بـه بیـان دیگر، از آنجا که فرهنگ همچو زبان، به مثابهٔ نظامی از نشانه‌هاست، نشانه‌های موجود در آن و به ویژه دو به دو در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند. (...) بدین‌سان عمدهٔ تلاش محقق باید بررسی این موضوع باشـد کـه چگونـه ایـن تقابل‌ها نظامی تشکیل می‌دهند و در نهایت معنایی می‌سازند. به عنوان مثالی مشهور، می‌توان به مطالعهٔ اسطوره‌ها در زمینهٔ آشپزی اشاره کرد که چگونه تقابل پخته و خام می‌تواند به ضرس قاطع، بیانگر تقابلی بسیار عام‌تر یعنی تقابل میان فرهنگ و طبیعت باشد» (روبر دولیژ، 2001، ص 48).

همچنین وی نتیجه می‌گیرد: «از آنجا که عقل سلیم‌مان دوتایی است، به نظر می‌رسد که بـرای پرداخـت یـک تجربه ساده‌ترین و کار آمدترین راه تقسیم آن به دو نیم است، سپس هر یک از نیمه‌ها به دو نـیم دیگـر. بـه سـخن دیگر: آرایش مجدد هر سؤال به نحوی که فقط دو پاسـخ ممکـن بـرایش بـاقی بمانـد: آری یـا خیـر»[4] (خـسروی (مترجم)، 1374، ص 14).

بحث و بررسی

3- تقابل رستم و اسفندیار

با توجه به ساختار پیچیدهٔ داستان رستم و اسفندیار و بر اساس نظریات بالا، دو کارکرد عمـده در داسـتان بـه چشم می‌خورد که در تحلیلی ساختاری به آنها می‌پردازیم. این دو کارکرد به دو مهم در داستان بر مـی‌گـردد: ابتـدا اندیشهٔ گزارندگان داستان وطرفداران دو پهلوان، و دیگری، ویژگی های دو پهلوان که موجب درگیری و پیامـدهای ناشی از آن می‌شود. ما کارکرد اول را که بیرون از تقابل است، کارکرد فکری و کارکرد دوم را کـه بیـشتر بـه درون تقابل تکیه دارد، کارکرد حماسی داستان نام نهاده‌ایم.

3-1- کارکرد فکری داستان رستم و اسفندیار بر اساس نظریهٔ ساختی

تقابل رستم واسفندیار نه تقابل دو شخصیت در یک زمان یا تاریخ خاص و مشخص، بلکه تقابـل دو اندیـشهٔ ریشه‌دار بین انسان‌ها در دوره‌های مختلف تاریخ و حماسه است. این دو پهلوان هر کدام در یک جبهه قرار گرفتـه-اند، طرفداران هریک از آنان پشت سرشان صف‌آرایی کرده‌اند و به مقتضای حال هر جا که لازم دیـده‌انـد، ویژگـی

3- principe de réciprocité

4- استروس برای تبیین این نظر، به داستان کفچه ماهی و پاسخ‌های آری و خیر او به طبیعت استناد می‌کند. این جانور به مدد ساختار بدنی خاصش، در موقعیت خطر و حملهٔ دشمن دو موضع متفاوت می‌گیرد. به این صورت که با نشان دادن سطح پهن انـدام خـود، دشـمن را جلب می‌کند و در لحظهٔ آخر با چرخشی نود درجه به صورت تیغه‌ای در برابر دشمن قرار می‌گیرد و حمله‌اش را دفع می‌کند.

www.SID.ir

Archive of SID

جدیدی برای پهلوان محبوب خود قایل شده‌اند، که ما به اختصار به نقل موارد قابل توجه می‌پردازیم:

زال، پدر رستم و گشتاسپ، پدر اسفندیار هر کدام در دوره‌ای از زندگی خود از سوی پدر طرد شده‌اند ودر دوره‌ای دیگر مقبول دو نیروی مافوق طبیعی واقع شده‌اند. زال به خاطر موی سپیدش در کودکی مورد بی‌مهری پدرش سام قرار می‌گیرد و در کوهستان رها می‌شود اما سیمرغ او را یافته و می‌پرورد. بدین‌سان او در تمام طول زندگی از حمایت سیمرغ بهره می‌گیرد. از سوی دیگر،گشتاسپ نیز به خاطر جاه‌طلبی و در خواست زود هنگام تاج و تخت پدرش، لهراسب، از دربار رانده و به دشمن دیرینهٔ ایرانیان، روم پناهنده می‌شود. اما او نیز این افتخار را داشته که زرتشت در زمان پادشاهی او ظهور کند و همواره حامی او باشد. نکتهٔ قابل توجه این است که سیمرغ و زرتشت در رویارویی رستم و اسفندیار نمودی پر رنگ‌تر می‌یابند. سیمرغ تنها هنگام زاده شدن رستم به کمک او شتافته بود و دیگر اثری از او نمی‌یابیم تا وقتی که دیگر بار رستم با بن بستی سخت مواجه می‌گردد. از دیگر سو هیچ کجا سخن از رویین تنی اسفندیار نیست مگر در برخورد با رستم که او را رویینه می‌یابیم، آن هم از جانب زرتشت.[5] اینگونه به نظر می‌رسد که سیمرغ به عنوان قدرتی ما فوق طبیعی، در برابر رویین تنی اسفندیار از سوی طرفداران رستم در اسطوره وارد شده باشد.

مورد قابل توجه دیگری که پرده از قرینه‌های موجود در داستان بر می‌دارد، نسب این دو پهلوان به پادشاهانی غیر ایرانی است که از ویژگی ممتاز پدرانشان ناشی می گردد. طریقهٔ عاشق شدن رودابه، مادر رستم به زال نیز چیزی شبیه دلباختگی کتایون، مادر اسفندیار به گشتاسپ است که این دلباختگی پیامد واحدی برای کتایون و رودابه به همراه دارد، که همان خشم و غضب از جانب پدر، نسبت به آنان است. زال در حالی عاشق رودابه، دختر مهراب کابلی می‌شود که در نسبش به ضحاک غیر ایرانی، تردیدی وجود ندارد. آنجا که رستم خطاب به اسفندیار می‌گوید:

همان مادرم دخت مهراب بود　　بدو کشور هند شاداب بود
که ضحاک بودیش پنجم پدر　　زشاهان گیتی برآورده سر

ب 66 ـ 661

اگر چه او از آن با افتخار یاد می‌کند:

نژادی ازین نامورتر کراست؟　　خردمند گردن نپیچد ز راست

ب 662

اما هر چه باشد رودابه از نژادی غیر ایرانی است.

در انتساب گشتاسپ به قیصر روم و داستان پهلوانی‌های او در آن دیار هم به اندازهٔ کافی ابیات و شواهد در شاهنامه وجود دارد. بر این اساس نسبت مادری هر دو پهلوان به پادشاهانی غیر ایرانی باز می‌گردد.

هر کدام از دو پهلوان یک «آسیب جای» دارند که از همان سو جان می‌بازند. اسفندیار از جانب چشمانش، و رستم از جانب «نام» (کزازی، 1370، ص 82) آسیب‌پذیر است. درست است که رستم با پی بردن به «آسیب جای» اسفندیار او را می‌کشد، اما خود نیز با گزینه‌ای شگفت روبه روست، آنجا که هنگام مداوای جراحاتش از زبان سیمرغ می‌شنود:

1277 ب
که هرکس که او خونِ اسفندیار　　بریزد، ورا بشکرد روزگار

5- دربارهٔ رویین تنی اسفندیار نک. *داستان داستان‌ها*، محمد علی اسلامی ندوشن، صص 142 – 144، *مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار*، شاهرخ مسکوب، ص 24، *مزدیسنا و ادب پارسی*، محمد معین، صص 378 ـ 380

www.SID.ir

Archive of SID

بنابراین، رستم نیز از مرگ نخواهد رست. به راستی این گزینه از کجا آمده است؟ آیا بـرای تـوازن دو طـرف دعوی در حماسه گنجانده نشده است؟ آیا برای آن نیست که هیچ کدام از دو پهلـوان بـر دیگـری برتـری نداشـته باشد؟

افول قدرت زال و گشتاسپ نیز پس از ظهور رستم و اسفندیار محسوس است. این دو تا قبل از حضور رستم و اسفندیار، به عنوان پهلوانان بی‌منازع مطرح بودند، به گونه‌ای که زال با افرادی اندک به سرزمین دشمن رفتـه، بـه شکار می‌پردازد و قیصر روم با تکیه بر زورِ بازوی گشتاسپ به ایران لشکر می‌کشد. اما به محض روی کـار آمـدن رستم و اسفندیار نه از زال رشادتی می‌بینیم و نه از گشتاسپ. حتی کار به جایی می‌رسـد کـه گـشتاسپ از مقابـل ارجاسپ تورانی می‌گریزد و دست به دامان اسفندیار می‌شود.

قراین مذکور به اطرافیان دو پهلوان مربوط می‌شوند. در مطالعهٔ وقایع گذشته بر این دو، قراین بیشتر و پیچیده‌تری قابل جستجوست. اسفندیار در هفت خوان خویش، برای نجات خواهران در کسوت بازرگانان وارد رویـین دژ می‌شود. از دیگر سو، در شاهنامه، ابیاتی الحاقی دربارهٔ رستم دیده می‌شود که در لباس تاجران نمک وارد دژ تسخیر ناپذیر «کوه سپند» می‌شود و آن را تصرف می‌کند. در جایی دیگر رستم برای نجات بیژن با همین ترفند وارد خاک توران می‌شود، که البته تسخیر «کوه سپند» در جزئیات بیشتر شبیه به فتح رویین دژ است. آیا این ابیـات الحـاقی را گزارندگان داستان در دوره‌های بعد بر آن نیفزوده‌اند؟ آیا مخاطبان هوشیار داستان رستم و اسفندیار این بار هم برای توازن دو پهلوان دست به این کار نزده‌اند؟

از سویی، اینچنین به نظر می‌رسد که هفت خان پهلوانی اسفندیار، برای مقابله با هفت خان رسـتم در داسـتان گنجانده شده است (کریستین سن، 1343، ص 176). با دقت در جزئیات این دو، بیشتر متوجه تقارن موجود میـان آنها می‌شویم.

3-1-1- مقایسهٔ ساختاری هفت خان رستم و اسفندیار:

با	هفت خان رستم:	هفت خان اسفندیار:	یـــک
نظـــر	1- کشتن شیر (توسط رخش)	1- کشتن گرگان شاخدار	اجمالی
بـــه دو	2- گذر از بیابان و تحمل تشنگی	2- کشتن شیران پر خاشگر	هفـــت
خـــان	3- کشتن اژدها	3- کشتن اژدها	متوجـه
قـــراین	4- کشتن زن جادو	4- کشتن زن جادو	شگفت
و	5- گذر از سرزمین تاریک و غلبه بر اولاد	5- کشتن سیمرغ با استفاده از گردونه	جـالبی
مـــی-	6- کشتن ارژنگ دیو	6- گذر از سرما و تحمل سردی	شـــویم
که هـر	7- کشتن دیو سپید و نجات کیکاوس	7- روبـــه رو شـــدن بـــا دریـــا در تـــاریکی	کـــدام
قابـــل		شب،رسیدن به رویین دژ و نجات خواهران.	تأمـــل
اســـت.			مواجهه

با شرایط سخت جوی، یکی از این موارد است. رستم پس از گذر از اولین خان، گرفتار بیابان و خشکی می‌شود و از شدت تشنگی دست به دعا بر می‌دارد و در نهایت نومیدی نجات می‌یابد و در پایان خـدا را سـپاس مـی‌گویـد. همین وضعیت در خان ششم گریبانگیر اسفندیار می‌شود ولی این بار سرمای شدید است که سد راه شاهزادهٔ پهلوان می‌گردد و او نیز با دعا از این مرحله می‌گذرد و پس از آن شکر و سپاس خدا را به جا می‌آورد.

مورد دیگر برخورد با تاریکی است، این مورد برای رستم در خان پنجم روی می‌دهد که پس از گم کردن راه و سرگردانی سرانجام نجات می‌یابد. اسفندیار نیز در خان آخر در تاریکی در حالیکه گرگسار به او وعدهٔ بیابان داده،

www.SID.ir

Archive of SID

با دریا مواجه می‌شود که سپاه با تیزبینی و هوشیاری اسفندیار از خطر می‌رهد.

شباهت و قرینه‌سازی جالبی در خان سوم و چهارم هر دو پهلوان به چشم می‌خورد. در خان سوم، دو پهلوان با اژدها برخورد می‌کنند. در خان چهارم به شکلی بسیار همانند با زن جادو مواجه شده، او را از پا در می‌آورند. در باورهای اسطوره‌ای عدد چهار مؤنث است. این در حالی است که عدد سه مذکر است. جمع این دو هفت می‌شود و هفت عدد کاملی است. با این احتساب هر دو پهلوان در خان‌های سوم و چهارم شرایط یکسانی دارند، و این یکسانی و همانندی در هیچ یک از مراحل دیگر تکرار نمی‌شود.

نکتهٔ دیگری که توجه را جلب می‌کند، نبرد اسفندیار با سیمرغ و از پای درآوردن آن در خان پنجم است. این در حالی است که سیمرغ حامی وپشتیبان رستم است و «آسیب جای» اسفندیار را به او می‌نمایاند. برخی از مفسران، سیمرغی را که به دست اسفندیار کشته شده است از نوع خبیث آن دانسته‌اند، تا هلاک او به دست اسفندیار توجیه-پذیر باشد. اما حقیقت همان چیزی است که از زبان خود سیمرغ می‌شنویم:

که آن جفت من مرغ با دستگاه　　به دستان و شمشیر کردش تباه

ح 25/6 – 1279

اینکه گفتیم کار اسفندیار توجیه‌پذیر باشد، از این روست که این پرنده، موجودی مقدس و قابل احترام است و کشتن آن، در خان پنجم، به دست شاهزاده‌ای که خود نیز مقدس است، کمی عجیب به نظر می‌رسد. برای این کار دو دلیل می‌توان آورد: اول آنکه کشتن سیمرغ از آن رو در هفت خان اسفندیار گنجانده شده است که نشان دادن «آسیب جای» اسفندیار از سوی سیمرغ به منزلهٔ انتقامی باشد که از کشندهٔ جفت خود می‌گیرد و دیگر آن که، طرفداران اسفندیار این نکتهٔ ضمنی را به مخاطبان گوشزد کنند که رستم یا سیمرغ، به تنهایی از عهدهٔ اسفندیار بر نمی‌آیند بلکه این دو با کمک یکدیگر، اسفندیار را از پای در می‌آورند. در این میان طرفداران رستم هم بیکار ننشسته‌اند: در خان سوم، نفس اژدها اسفندیار را بیهوش می‌کند تا جایی که با گلاب برادرش، پشوتن، به هوش می‌آید، به نظر می‌رسد این قسمت مقدمه‌ای باشد برای شکست‌پذیری اسفندیار در برابر رستم. آنان در واقع خواسته‌اند بگویند که اسفندیار به رغم رویین تنی از مرگ گریزی ندارد. طلسم رویین تنی اسفندیار شکستنی است. با اینکه در هفت خان سخنی از رویین تنی اسفندیار نیست، اما مقدمه چینی برای مرگ او از اینجا آغاز می‌شود. کمک پشوتن به اسفندیار در این خان نیز چیزی مانند کمک رخش به رستم در خان‌های اول و دوم است.

نکتهٔ دیگری که نشان می‌دهد هواخواهان اسفندیار در صدد برتری دادن او بر رستم‌اند، چگونگی برخورد گرگسار، راهنمای اسفندیار، با اوست. گرگسار در حساس‌ترین مرحله، یعنی در یک قدمی رویین دژ به او دروغ می‌گوید، ولی اسفندیار به رغم تاریکی هوا، با تیزبینی و هوشیاری از خطر غرق شدن در دریا می‌رهد. این در حالی است که رستم در گذراندن مراحل هفت خان بیشتر متکی به شانس و اقبال نیک خود است. «اگر از جنگ وی با ارژنگ دیو بگذریم، در همهٔ خان‌ها، رستم را نیازمند یاری تقدیر می‌بینیم» (سرامی، 1368، صص 1000-1001).

از سوی دیگر، رستم طی گذراندن خان‌ها، چون مواقعِ عادی، از خوردن و خوابیدن چشم نمی‌پوشد. به گونه-ای که در دو مرحله از مراحل هفت گانه، خوابیدن زیاد او موجب دردسر و حتی به خطر افتادن جان او می‌شود که البته به یاری رخش از آنها می‌رهد. اما اسفندیار در تمام مراحل، انسانی خردمند و هوشیار است که هوای نفس (خوردن و خوابیدن) را در فرمان خویش دارد.

بنابراین با این قراین که در ساخت و پرداخت داستان آمده است، متوجه دو اندیشهٔ مقابل یکدیگر می‌شویم.

www.SID.ir

Archive of SID

این دو اندیشه البته بیشتر شامل اندیشه‌های دینی[6] دو طرف تقابل می‌شود. بخشی از آن هم بر می‌گردد به طرفدارانی که ناخودآگاه به یکی از دو طرف درگیری تمایل نشان داده‌اند و در قالب طرفداران رستم و هواداران اسفندیار، افکار خود را در داستان به کار بسته‌اند. نمودار زیر این تقابل را به صورت قرینه‌ای کاملاً منطبق نشان می-دهد:

6- اسفندیار از زمرهٔ به دینان (دین یاوران) محسوب می‌شده، در حالی که به رستم نسبت بددینی داده‌اند. البته این نظر نگارندگان مقاله نیست، زیرا رستم نیز آیین زرتشتی داشته است اگر چه چندان به آن پایبند نبوده.

www.SID.ir

Archive of SID

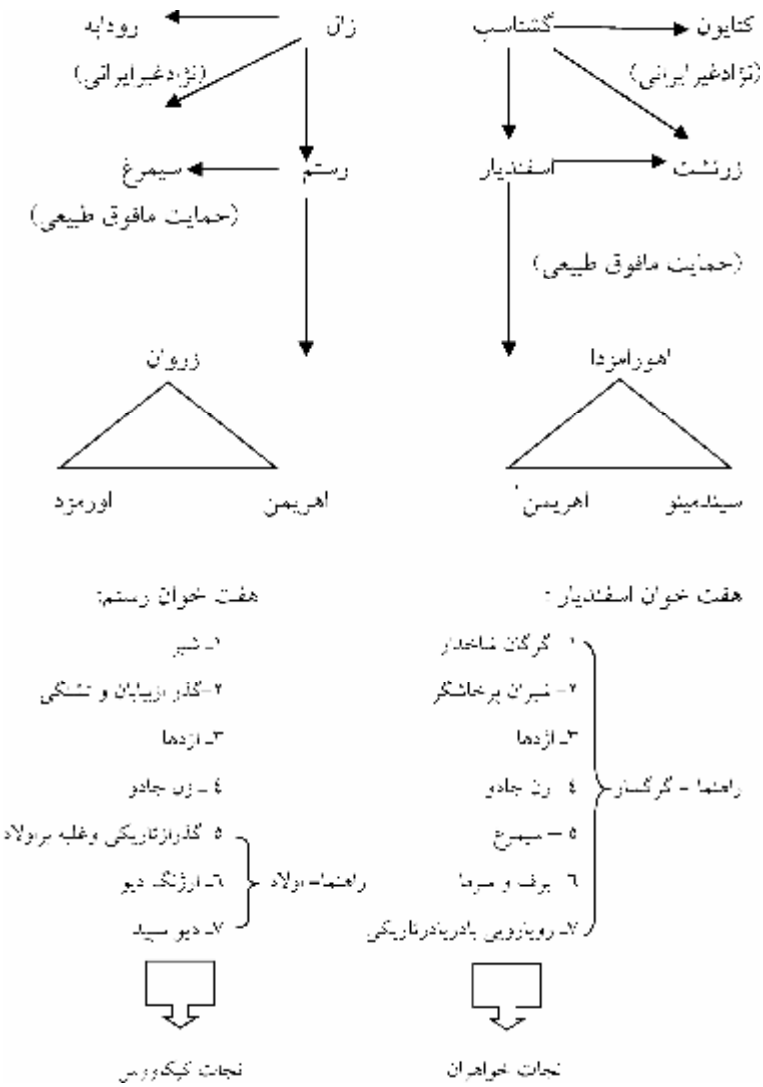

نمودار شماره (1)

به هر حال، هیچ کدام از طرفین تقابل در این ساختار بر دیگری برتری ندارد. دو سوی تقابل از آغاز تا سرانجام چون دو کفهٔ ترازو به رغم بالا و پایین رفتن‌های مکرر همچنان متعادل می‌مانند. اگر چه رستم اسفندیار را می‌کشد، اما هرگز پیروز میدان نیست. حتی می‌توان گفت که شکست رستم سنگین‌تر و عمیق‌تر است، او نتوانسته شور و هیجان قدرت‌طلبی اسفندیار را فرو نشاند و در نهایت خود نیز به سرنوشت او دچار می‌شود. می‌توان این گونه گفت که: قدرت طلبی اسفندیار چونان توفانی بنیان‌کن است که نه تنها خودِ او را بلکه یل سیستان را نیز در می‌نوردد. به عبارت دیگر در بررسی ساختاری داستان، علت پیدایی تراژدی را باید درون شخصیت این دو پهلوان جستجو کرد و نه در اندیشهٔ گزارندگان داستان. موضوعی که در بررسی کارکرد حماسی داستان آشکار می‌شود.

3ـ 2ـ کارکرد حماسی داستان رستم و اسفندیار بر اساس تقابل دوگانهٔ استروس:

چنانکه آمد، استروس از معروف‌ترین ساخت‌گرایان است. «او برای مطالعهٔ دقیق‌تر و عملی‌تر اسطوره، آن را تا «سطح تقابل‌های منطقی[8] تقلیل می‌دهد» (خسروی (مترجم)، 1376، ص 71). او در این سطح نیز دست به تقسیم-

7- این الگو از کتاب *ادیان آسیایی* مهرداد بهار، ص55 گرفته شده است.

8- opposition logique

www.SID.ir

Archive of SID

بندی‌های جزئی‌تری می‌زند. به اعتقاد وی، «اسطوره شکلی از زبان است و زبان ما را آماده می‌سازد تا بکوشیم خودمان و دنیایی را که در ذات خود یکپارچه است با تحلیل دیالکتیک، دو شاخگی‌ها یا ساختارهای دوگانه بر روی داده‌ها بشناسیم» (خسروی (مترجم)، 1376، ص 15).

در نبرد رستم و اسفندیار، تقابل این دو، در نهایت به خودشان ختم می‌شود، و این دو هستند که تمام تصمیم-ها را می‌گیرند و سرنوشت تقابل را نیز خود رقم می‌زنند، در حالی که همهٔ اطرافیان خواهان ترک منازعه‌اند. با دقت در جزئیات داستان و نگرشی نو به آن متوجه می‌شویم که این دو قابل تجزیه به جفت‌های کوچکتری‌اند که دیگر قابل تجزیه شدن نیستند. اجزایی که هر کدام دو پاسخ بیشتر ندارند: آری، خیر.

از این دیدگاه، رستم از یک سو و اسفندیار از سوی دیگر، هر کدام به دو پاره قابل تقسیم‌اند. بر این پاره‌ها هر نامی می‌توان گذارد. ما با توجه به قراینی که در داستان وجود دارد، نام‌های «سر» و «تن» را برگزیده‌ایم. قرینه‌هایی که در داستان ما را به این نامگذاری‌ها وا داشته‌اند، در دو نبردی که بین دو پهلوان رخ می‌دهد، قابل جستجوست. در نبرد اول هر دو پهلوان به تن یکدیگر حمله می‌برند. ولی در نبرد دوم اولین حملات به جانب سر طرف مقابل صورت می‌گیرد. البته این نام‌گذاری قراردادی است و هر نام دیگری را با توجه به شواهد و قراین دیگر در داستان می‌توان برگزید. در هر صورت این اجزا ساده‌ترین و تجزیه‌ناپذیرترین اجزای داستان به نظر می‌رسند. برای تحلیل این تقسیم‌بندی، باید این دو شخصیت را در برابر هم نهاد و به بررسی روابط آنها با یکدیگر پرداخت: «رستم سر» آن بخش از وجود اوست که دین بهی را ـ ولو تنها در اصول ـ پذیرفته است و ستایشگر اسفندیار است، چرا که او را جوانی بهدین و پهلوانی خوشنام می‌یابد:

که روی سیاوش اگر دیدمی — بدین تازه رویی نگردیدمی
نماند همی جز سیاوخش را — مران تاجدار جهان بخش را
خنک شاه کو چون تو دارد پسر — به بالا و فرت بنازد پدر
خنک شهر ایران که تخت تورا — پرستند بیدار بخت تورا
دژم گردد آنکس که با تو نبرد — بجوید سرش اندر آید به گرد
همه دشمنان از تو پربیم باد — دل بدسگالان به دو نیم باد
همه ساله تخت تو پیروز باد — شبان سیه بر تو نوروز باد

ب 473 - 479

این قسمت از وجود رستم با «آری» همراه است: «آری» به تمام آرمان‌های پهلوانی و البته دین بهی، و هر آنچه که با آزادی و آزادگی همراه است، چرا که او آزاد زیسته و آزاده بوده است؛ او این ویژگی‌ها را تحت لوای هر نامی می‌ستاید.

«رستم تن» نیز آن بخش از وجود رستم است که هرگز راضی نمی‌شود دست به بند دهد. او بند را با ننگ همراه می‌بیند، بنابراین پاسخ او «خیر» است. «خیر» به پذیرش بند و ننگ.

«رستم تن» آن بخش از وجود اوست که می‌گوید:

زمن هرچه خواهی تو فرمان کنم — به دیدار تو رامش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود — شکستی بود شرمساری بود
نبیند مرا زنده با بندکس — که روشن روانم براین است و بس
زتو بیش بودند گندآوران — نکردند پایم به بندگران

www.SID.ir

Archive of SID

«اسفندیار سر» اما آن بخش از وجود اسفندیار است که پر از باد «دین پروری» و «قدرت طلبی» است. او مخالف هرگونه فرمان‌ناپذیری از دیگران، حتی از سوی رستم است. «اسفندیار سر» همان بخش از وجود اوست که در پاسخ به رستم می‌گوید:

ولیکن زفرمان شاه جهان نپیچم روان آشکار و نهان
به زابل نفرمود ما را درنگ نه با نامداران این بوم جنگ
تو آن کن که بر یابی از روزگار بر آن رو که فرمان دهد شهریار
توخود بند بر پای نه بی‌درنگ نباشد زبند شهنشاه ننگ

ب 495 - 498

«اسفندیارسر» یا از روی قدرت‌طلبی و یا از روی تعصب خشک و کورکورانه، آرمان‌های پهلوانی رستم را به هیچ می‌گیرد، و در مجموع پاسخ او «خیر» است. «خیر» به هر آنچه که رستم آنها را عمری پاس داشته است.

از طرف دیگر «اسفندیار تن» آن بخش از وجود اسفندیار است که با پذیرش دین بهی، با تمام وجود سر در گرو ترویج آن نهاده است. او به واسطهٔ این بخش از وجود خود تا حدودی ستایشگر رستم است. او در حقیقت آن جنبه از وجود رستم را می‌ستاید که با خود او اشتراکاتی دارد. «اسفندیار تن» همان است که می‌گوید:

به‌یزدان سپاس ای جهان پهلوان که دیدم ورا شاد و روشن روان
سزاوار باشد ستودن تو را یلان جهان خاک بودن تو را
خنک آن که چون تو پسر باشدش یکی شاخ بیند که بر باشدش !
خنک آن که او را بود چون تو پشت بود ایمن از روزگار درشت !
خنک زال ، کش بگذرد روزگار به گیتی بماند تو را یادگار
بدیدم تو را یادم آمد زریر سپهدار اسب افکن و نره شیر

ب 482 – 487

توجیه آسیب‌پذیری او از ناحیه سر و در عوض رویین تنی او نیز می‌تواند همین امر باشد. او به خاطر اینکه در اختیار زرتشت و دین اوست، دارای تنی آسیب‌ناپذیر است ولی چون پرده‌ای از خودبینی، تعصب و قدرت-طلبی چشمانش را پوشانده، از ناحیهٔ چشم آسیب‌پذیر است.

در دو نبردی که میان این دو پهلوان رخ می‌دهد، دو گونه برخورد و تقابل اجزاء را می‌توان در نظر گرفت که کارکرد داستان و در نهایت نتیجهٔ تراژدی از آن ناشی می‌شود. تقابل اول با شکست رستم همراه است. نمودار زیر الگوی ساختاری این تقابل را تبیین می‌کند:

www.SID.ir

Archive of SID

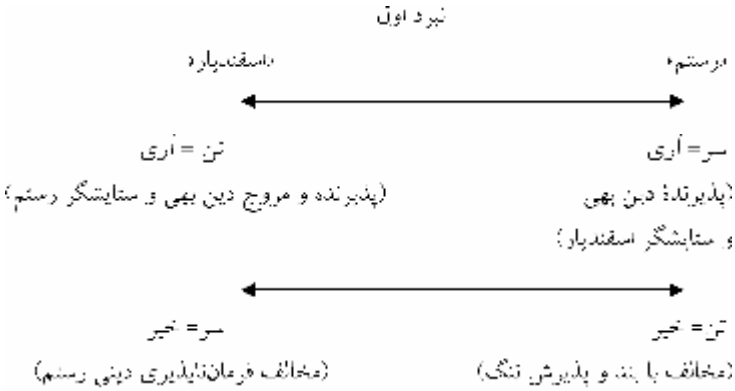

نمودار شمارهٔ (2)

در نبرد اول، با وجود تضادهای آشکار، داستان به اوج خود نمی‌رسد. تنها به یک گره گاه می‌رسد، یعنی زخمی شدن رستم تا لب مرگ، که آن هم به دست سیمرغ گشوده می‌شود. در این برخورد «رستم سر» که پاسخ «آری» دارد، به «اسفندیارتن» که آن هم پاسخ «آری» دارد، حمله می‌برد، اما همانگونه که گفتیم، چون اسفندیار با دین بهی رویینه شده است، ضربات رستم به او کارگر نمی‌افتد:

همی تاخت بر گردش اسفندیار نیامد برو تیر رستم به کار

ب 1136

علت اصلی این امر در تضاد نبودن این دو است، تا زمانی که «رستم سر» و «اسفندیار تن» پاسخشان «آری» است، با یکدیگر در تضاد نیستند. بنابراین تراژدی رخ نمی‌دهد. به همین قیاس در برخورد «اسفندیار سر» و «رستم تن» نیز این دو بخش دارای پاسخ «خیر» اند، یعنی با توجه به آرمان‌های خود در حقیقت با یکدیگر سازگاری دارند.

اگر چه رستم تن ضربات سختی را متحمل می‌شود، اما این ضربات به حدی نیستند که او را از پای درآورند، تنها جراحاتی بر می دارد که بسیار کاری‌اند. این جراحات در حقیقت به نام او وارد آمده‌اند. آن هم پیشنهاد دست به بند دادن رستم از سوی اسفندیار است که در قالب ضربات تیر خدنگ نمود می‌یابد.

فرجام نبرد اول با حضور سیمرغ در داستان همراه است. اینجاست که ضعف رستم در برابر رویین تنی اسفندیار با این حضور جبران می‌شود. اسفندیار که در پایان این مرحله با توجه به زخم‌های کاری رستم و گریز رخش کار را یکسره می‌بیند به او فرصتی می‌دهد تا دوباره در کار خود بیندیشد. او که به هیچ وجه فکر دخالت سیمرغ در معرکه، به ذهنش خطور نمی‌یابد، به زعم خویش قسمتی از جوانمردی خود یا شاید بتوان گفت خامی خود را که از غره شدن به رویین تنی‌اش برخاسته، به نمایش می‌گذارد، همان کاری که سهراب به هنگام نبرد با رستم انجام می‌دهد. در فاصلهٔ میان این دو نبرد، اسفندیار را مغرور از پیروزی، اما شگفت‌زده از نیروی فوق‌العادهٔ رستم، در حالی می‌بینیم که بر مردهٔ فرزندان سوگواری می‌کند و فرجام کار را پوشیده و پر ابهام می‌بیند و مردد به پدر می‌نویسد:

پیامی فرستاد نزد پدر که آن شاخ را ی تو آمد به بر
تو کشتی به آب اندر انداختی زرستم همی چاکری ساختی
چوتابوت نوش آذر و مهرنوش ببینی تو در آز چندین مکوش
به چرم اندر است گاو اسفندیار ندانم چه راند بر و روزگار

www.SID.ir

Archive of SID

ب 1194 ـ 1197

اما شگفت اینجاست که خود با دیدن تابوت آن دو، باز بر درِ آز می‌کوبد. گویی اسفندیار میان اجرای فرمان پدر به عنوان یک دستور دینی از یک سو و برداشتن موانع از سر راه خود و رسیدن به قدرت از دیگر سو، در نوسان است، دو عامل قوی و محکم که او را از رها کردن نبرد باز می‌دارند.

در نبرد دوم اما، نحوهٔ برخورد دو طرف با یکدیگر اندکی متفاوت است. در نبرد دوم، رستم چون در برخورد با «اسفندیار تن» ناکام می‌ماند، در اولین حملهٔ خود، به دستور سیمرغ به «اسفندیار سر» حمله می‌برد. این تغییر تاکتیک موجب بهم ریختن ساختار الگوی اول می‌شود. در این الگو، پاسخ «آری» با پاسخ «خیر» در تقابل قرار می‌گیرد و این «ناسازی» موجب پدید آمدن تراژدی می‌شود:

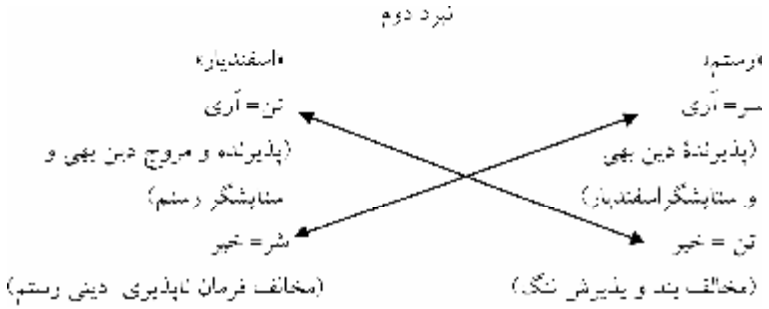

نمودار شماره (3)

در نبرد دوم که اسفندیار با تمام وجود به جنگ رستم آمده، به محض یافتن کوچک‌ترین فرصت کار را به ضرر خود یکسره می‌کند! اینجا دیگر آن کسی که اول اقدام کند پیروز میدان خواهد بود، چرا که این برخورد «ستیز ناسازها» با یکدیگر است. در این قسمت می‌بینیم که رستم به محض دریافت پاسخ منفی از جانب اسفندیار کمان را به زه می‌کند و تیر را در کمان می‌نهد:

بدانست رستم که لابه به کار — نیاید همی پیش اسفندیار
کمان را به زه کرد و آن تیرگز — که پیکانش را داده بدآب رز
همی راند تیر گز اندر کمان — سرخویش کرده سوی آسمان
همی گفت کای پاک دادار هور — فزایندهٔ دانش و فر و زور
همی بینی این پاک جان مرا — توان مرا هم روان مرا
که چندین بپیچم که اسفندیار — مگر سر بپیچاند از کارزار
تو دانی که بیداد کوشد همی — همی جنگ و مردی فرو شد همی
به باد افره این گناهم مگیر — تویی آفرینندهٔ ماه و تیر

ب 1375 ـ 1382

رستم در حال گفتگو با خدای خویش است که اسفندیار تیری به جانب او رها می‌کند:

چو خود کامه جنگی بدید آن درنگ — که رستم همی دیر شد سوی جنگ
بدو گفت کای سگزی بدگمان — نشد سیر جانت زتیر و کمان
ببینی کنون تیر گشتاسپی — دل شیر و پیکان لهراسبی

www.SID.ir

Archive of SID

یکـی تیـر بـر تـرگ رسـتم بـزد　　چنـان کـز کمـان سـواران سـزد

ب 1383 ـ 1386

اینجاست که رستم شتاب می‌گیرد تا قبل از آن که کار از جانب اسفندیار تمام شود، خـود کـار را بـه فرجـام برساند، فرجامی تلخ و برخلاف میل باطنی خود:

تهمـتن گزانـدر کمـان رانـد زود　　بـران سـان کـه سـیمرغ فرمـوده بـود
بـزد تیـر بـر چـشم اسـفندیار　　سـیه شـد جهـان پـیش آن نامـدار
خـم آورد بـالای سـرو سـهی　　از او دور شـد دانـش و فرهـی
نگـون شـد سرشـاه یـزدان پرسـت　　بیفتـاد چـاچی کمـانش زدسـت
گرفتـه بـش و یـال اسـپ سـیاه　　زخـون لعـل شـد خـاک آوردگـاه

ب 1387 ـ 1391

دو نکتهٔ حائز اهمیت در این ابیات مشاهده می‌شود: نکتهٔ اول که مطابق الگوی ماست حملهٔ دو طرف بـه سـر طرف مقابل است: «یکی تیر بر ترگ رستم بزد» و «بزد تیر بر چشم اسفندیار». در این الگـو که بر خـلاف الگـوی قبلـی حمله سرها به سرها ست، تراژدی رخ می‌دهد. نکتهٔ دوم، قید «زود» است که برای الگوی مـا حـائز اهمیـت است. چرا که اگر رستم دیر بجنبد، با تیر دوم اسفندیار که آن هم مطمئناً به طرف سر او پرتاب خواهد شد، از پای در خواهد آمد. بنابراین او پیش‌دستی کرده و تیر دوم را رها می‌کند اما نه به «ترگ» اسفندیار بل به «چشم» او.

آنچه رستم را در برابر اسفندیار مقاوم یا به عبارتی رویینه می‌کند «نام و ننگ» است و آنچه اسفندیار را به رغم رویین تنی آسیب‌پذیر می‌کند حمله به این آرمان والاست:

تـو آنـی کـه گفتـی کـه رویـین تـنم　　بلنـد آسـمان بـر زمـین بـرزنم
مـن از شـست توهـشت تیـر خـدنگ　　بخـوردم نناليـدم از «نـام و ننـگ»
بـه یـک تیـر برگـشتی از کـارزار　　بخفتـی بـران بـارهٔ نامـدار

ب 1392 ـ 1395

اسفندیار از این تیر نابهنگام مبهوت می‌شود، چرا که اصلاً انتظار دریافت چنین تیر و از این ناحیه را ندارد. هم از این روست که:

زمانی همی بود تا یافت هوش　　بر خاک بنشست و بگشاد گوش

ب 1398

وبدین‌سان آخرین صفحهٔ تقدیر اسفندیار ورق می‌خورد.

نتیجه‌گیری

مطابق با الگوی تقابل‌های دوگانهٔ لوی استروس و با تجزیه و تحلیل ساختار تقابل دو پهلـوان نامـدار روایـت فردوسی، متوجه شباهت‌های شگفت‌انگیزی در شکل‌گیری و گسترش داستان این دو تا رویارویی پایانی‌شـان مـی-شویم. تحلیلی که در واقع به قوت گرفتن این فرضیه که طرفداران اسـفندیار و برخـی از گزارنـدگان داسـتان او از جمله فردوسی، بسیاری ویژگی‌ها را در مقابل رستم برای او دست و پا کرده‌اند، تا حریف قابلی برای رستم باشـد.

www.SID.ir

Archive of SID

این موضوع همچنین تأییدی است بر نکته‌ای که در مقدمه عنوان شد: ساز و کار ذهن بشر که همواره در پی ساختاری است تا بر اساس تقابل‌ها و شباهت‌ها عمل کند. ساز و کاری که در مقابل پهلوانی، یلی می‌آفریند؛ و در برابر قدرت این یکی، دیگری را رویین تن می‌کند. از سوی دیگر و با گذر از عوامل بیرونی داستان به عوامل درونی آن یعنی رستم و اسفندیار و تجزیه و تحلیل تقابل میان آن دو، به این نتیجه می‌رسیم که علل اصلی مرگ اسفندیار را باید در خود او جست. یعنی تمام تقصیراتی که عمدتاً به گشتاسب و وزیرش جاماسپ نسبت داده می‌شود، رنگ باخته و متوجه شخص اسفندیار می‌شود. این پهلوان با سابقهٔ درخشانی که دارد، در برابر وسوسه‌های قدرت و تاج و تخت مقاومت خود را از دست می‌دهد و بدون توجه به عواقب مقابله با یل سیستان، تنها با اتکا به جوانی و مغرور از رویین تنی خود، با او مواجه می‌شود. تمام موانع این جاه طلبی، از نصایح مادر وپشوتن گرفته تا خفتن شتر پیشرو و نیز اندرزهای رستم به دست خودِ اسفندیار از میان برداشته و لوث می‌شود. اما گزارندگان و مخاطبان داستان از روی علاقه‌ای که به اسفندیار، این شاهزادهٔ پهلوان، داشته‌اند سعی در بی‌گناهی او و مقصر دانستن گشتاسپ و جاماسپ داشته‌اند. بی‌دلیل نیست که چهرهٔ گشتاسپ در روایات دینی و ملی دو چهرهٔ کاملاً متفاوت است (کریستن سن، 1343، ص 176) و حتی این تفاوت در روایت دقیقی و فردوسی نیز محسوس و مشهود است. در روایات دینی گشتاسپ شخصیتی کاملاً موجه و عاری از هر گونه دسیسه‌چینی و قدرت طلبی است، تا آنجا که هیچ خواننده‌ای نمی‌تواند بپذیرد که چنین شخصیتی فرزند خود را به تیغ پهلوانی چون رستم بسپارد. اما در روایات ملی از همان آغاز داستان شخصیت گشتاسب به گونه‌ای پرورده می‌شود که حاضر است پدر خود را در برابر تورانیان تنها بگذارد تا کشته شود و فرزندش را برای بیمه کردن تاج و تخت خود به کام مرگ بفرستد[9].

در پایان ذکر این نکته ضروریست که الگوی تحلیل ساختاری و دیگر روش‌های علمی جدید در بررسی متون، به ویژه متون کهن پارسی، در فهم و واکاوی گوشه‌های پنهان این گنجینهٔ گسترده می‌تواند بسیار راهگشا باشد. امید است که این مقاله در تشویق پژوهندگان و به ویژه دانشجویان در پیگیری این موضوع موفق باشد.

منابع

آزاد برمکی، تقی، ***نظریه‌های جامعه‌شناسی***، سروش، 1381.

احمدی، بابک، ***ساختار وتاویل متن***، مرکز (چاپ ششم) 1382.

اسلامی ندوشن، محمدعلی، ***داستان داستان‌ها***، توس 1356.

بهار، مهراد، ***ادیان آسیایی***، 1382.

حمیدیان، سعید، ***درامدی بر اندیشه و هنر فردوسی***، مرکز 1372.

سرامی، قدمعلی، ***از رنگ گل نارنج خار***، علمی و فرهنگی، 1368.

شعار، جعفر و حسن انوری، ***رزم‌نامهٔ رستم و اسفندیار*** (انتخاب و شرح)، قطره، 1373.

شمسیا، سیروس، ***نقد ادبی***، فردوس، 1378.

فردوسی طوسی، ابوالقاسم، ***شاهنامه***، براساس چاپ مسکو به کوشش سعید حمیدیان، قطره، 1376.

کریستن سن، ***کیانیان***، ترجمهٔ ذبیح الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1343.

کزازی، میر جلال‌الدین، ***مازهای راز***، مرکز 1370.

گفتگو با کلود لوی استروس، ترجمهٔ شهرام خسروی، مرکز 1376.

گلدمن، لوسین، ***نقد تکوینی***، ترجمهٔ محمد تقی غیاثی، بزرگمهر، 1369.

Deliège; R:, ***Introduction à l'anthropologie Structurale: Lévi Strauss aujourd'hui***, Poche, Paris, 2001.

Hénaff; M:, ***Claude Lévi Strauss***, Belfond, Paris, 1991.

9- نک. کریستن سن 1343/176 و نیز اسلامی ندوشن 168 / 1356 و نیز حمیدیان 1372/124

www.SID.ir